

بهشت گمشده

جان میلتون

ترجمه دکتر فریده مهدوی دامغانی

ای الهه آسمانی! از نخستین نافرمانی بشر و چشیدن از میوه آن درخت ممنوعه که طعم مرگبار آن، مرگ را در جهان به ارمغان آورد، و با از دست دادن باغ عدن موجب همه مصائب ما گشت، تا سرانجام انسانی والاتر، دوباره ما را در آنجا مستقر سازد و آن قامتگاه سعادتبخش را از نو برای ما آماده سازد و تسخیر فرماید.

نغمه‌ای بسرای! بر فراز ستیغ پنهانی حریب و سینا، تو آن شبانی را الهام بخشیدی که نخستین بار به نژاد برگزیده آموخت چگونه در آغاز، آسمان و زمین از هرج و مرج و آشفتگی بیرون جستند... و یا چنانچه تپه صهیون و جویبار سیلوحا، که در نزدیکی معبد الهی به سرعت جاری بود، بیشتر خوشایند تو است. یاری تو را، برای سرود حماسی و ماجراجویانه‌ام، که با پروازی نه چندان ملایم، خواستار اوج گرفتن بر فراز قله کوه‌های آتونی، و در جستجوی چیزهایی است که هنوز نه به نثر و نه به نظم، سعی در نگارش آنها نشده است، در آنجا به استمداد می‌طلبیم!

و تو، ای روحی که قلبی راست و پاک را به همه پرستشگاه‌ها ترجیح می‌دهی! مرا تعلیم ده، زیرا تو برای هر چیز دانایی! تویی که همان نخستین لحظه، حضور داشتی: با بال‌های قدرتمند و گشوده‌ات همچون کبوتری، فضای وسیع و بیکران را به تسلط خود درآوردی، و بارور و حاصلخیزش ساختی... هر آن چه را در وجود تاریک و تیره است، روشنی بخش! و هر آن چه را فرو افتاده است، برافراشته نگاه دار تا از بندای این خطابه مستدل، اجازه یابم به توضیح تقدیر ابدی همت گمارم، و شرایع الهی را برای انسان‌ها، به حق ثابت کنم!...

نخست تو سخن گویی! زیرا نه آسمان، نه گستره ژرف دوزخ، هیچ چیزی را از برابر دیدگانت پوشیده نمی‌دارند! نگو چه چیزی موجب شد که نیاکان گرمی ما را، همچنان که بس مورد لطف و رحمت الهی قرار داشتند و بر سراسر عالم فرمانروا بودند، از آن وطن که سراسر خوشبختی بود بیرون راند، و از آفریننده خود جدا مانند؟ آیا تنها بدان سبب که به اراده او در رعایت ممنوعیت آن میوه سر نهادند، و فرمان او سرپیچی کردند؟... چه کسی آنان را به این شورش شره‌آور و سوسه کرد؟ مار دوزخی!...! همو بود که شرارت، که با حسادت و انتقامجویی اش جان می‌گرفت، مادر نوع بشر را فریفت؛ غروری که وی را به همراه خیل ابلیسان نافرمان عصیانگرش، از فراز آسمان به پایین افکنده بود! فرشتگانی که با کمک آنها خواسته بود با شکوهمندی افتخارآمیزی، بر سایر

Pardise Lost

John Milton

translated by Farideh Mahdavi Damghani

Of man's first disobedience, and the fruit
 Of that forbidden tree whose mortal taste
 Brought death into the world, and all our woe,
 With loss of Eden, till one greater Man
 Restore us, and regain the blissful seat,
 Sing, Heavenly Muse, that on the secret top
 Of Oreb, or of Sinai, didst inspire
 That shepherded who first taught the chosen seed
 In the beginning how the heavens and earth
 Rose out of Chaos: or, if Sion hill
 Delight thee more, and Siloa's brook that flowed
 Fast by the oracle of God, I thence
 Invoke thy aid to my adventurous song,
 That with no middle flight intends to soar
 Above th' Aonian mount, while it pursues
 Things unattempted yet in prose or rhyme.
 And chiefly thou, O Spirit, that dost prefer
 Before all temples th' upright heart and pure,
 Instruct me, for thou know'st; thou from the first
 Wast present, and, with mighty wings outspread,
 Dovelike sat'st brooding on the vast abyss,
 And mad'st it pregnant: what in me is dark
 Illumine: what is low, raise and support;
 That to the height of this great argument
 I may assert Eternal Providence,
 And justify the ways of God to men.
 Say first (for Heaven hides nothing from thy view,
 Nor the deep tract of Hell), say first what cause
 Moved our grand parents, in that happy state,
 Favored of Heaven so highly, to fall off
 From their Creator, and transgress his wit;
 For one restraint, lords of the world besides?
 Who first seduced them to that foul revolt?
 Th' infernal serpent; he it was whose guile,
 Stirred up with envy and revenge, deceived
 The mother of mankind, what time his pride
 Had cast him out from Heaven, with all his host
 Of rebel angels, by whose aid aspiring

همنوعان خود برتری جوید. و با خیالی خام می‌پنداشت چنانچه خالق عالم به مخالفت با او برخیزد، می‌تواند با وی برابری کند! سرمست ازین اندیشه جاه‌طلبانه علیه عرش و سلطنت الهی، جنگی کفرآمیز، و نبردی بیباکانه و متکبرانه در جهت تلاشی بیهوده، در آسمان بر پای ساخت...

قدرت حاکم، او را که شعله‌ور بود، با سری واژگون، از فراز آسمان اثیری، همچون پاک‌باخته‌ای نفرت‌انگیز و شعله‌ور و گدازان، به پایین افکند تا در گودال بی‌انتهای نابودی فرو افتد، و در آنجا با زنجیرهای ائماسین، در آتشی کیفر دهنده محبوس باقی بماند:

همو که جرئت یافته بود خداوند قادر را به مبارزه طلبید! نه نوبت فضایی که روز و شب را بری مردن فانی محاسبه می‌کند، او با گروه وحشتناکش، و هر چند جاوید، نیک مغلوب برجای مانده، با گم‌گشتگی در آن گودال آتشین به گردیدن پرداختند. اما ازین کیفر، آن چه بیشتر او را خشمگین می‌ساخت و همزمان به شدت او را می‌آزرد، اندیشه سعادت از دست رفته بود که دردی جانگداز تا ابد بر جای باقی می‌گذارد...

او نگاهی شوم، که دردی قیاس‌ناپذیر و بهی‌شدید را با غروری بی‌حد و نفرتی تزلزل‌ناپذیر در هم می‌آمیخت، به اطراف خود می‌گرداند. تا آنجا که نگاه فرشتگان، به نفوذ در آن قادرست، تا فراسوی آن مکان اندوهبار، متروک، ویران و خالی را می‌بیند: آن دژ وحشتناکی را که هر سو دایره‌وار گسترده است، و چون کوره‌ای عظیم، پیوسته از آن، آتش سوزان شعله‌ورست. نیک در آن شعله‌ها، هیچ نشانی از نور نیست، بلکه ظلمتی که تنها در آن مناظری از بدبختی آشکار می‌گردد؛ مناطقی از رنج و ظلمت شکنجه‌آوری که صلح و آرامش را هرگز در آن یارای سکونت نیست، و در آنجا هرگز امید، که همواره پابنده راهی برای نفوذ به همگان است جایی ندارند... اما آنجا، شکنجه‌هایی بی‌پایان و توفانی آتشین است، که دود آن از گوگردی که همواره به گونه‌ای پایان‌ناپذیر می‌سوزد، بی‌آن که فروکش کند، تأمین می‌گردد.

چنین بود مکانی که عدالت ابدی برای آن عاصیان در نظر گرفته بود؛ در آنجا، زند نشان را در ظلمتی محض معین فرمود؛ آنجا را به اندازه سه نوبت بیش از فاصله‌ای که مرکز عالم هستی از دورترین قطب فاصله دارد، از خدا و نور آسمان دور نگاه داشت. آه! شگفتا که آن جا، با جایی که آن فرو افتاده بودند، چه کم شباهت داشت!

فرشته مقرب به زودی توانست هم‌رهان خود را که در میان امواج طغیانگر توفانی آتشین گرفتار بودند، تشخیص دهد. یکی از آنان، کنار او، در میان شعله‌های آتش می‌سوخت؛ همو که بلافاصله پس از او، بیش از سایرین قدرتمند بود، و پیرو او در آن جنایت به شمار می‌رفت؛ مدت‌ها بعد، آن هنگام که در سرزمین فلسطین شناخته شد، به بلعزبوت شهرت یافت.

دشمن بزرگ، (کز این بابت، نام شیطان را در آسمان بر او نهاده بودند)، سکوت وحشتناک را با سخنانی معرورانه در هم شکست، و چنین آغاز سخن کرد:

To set himself in glory above his peers,
 He trusted to have equaled the Most High,
 If he opposed; and with ambitious aim
 Against the throne and monarchy of God
 Raised impious was in Heaven and battle proud,
 With vain attempt. Him the Almighty Power
 Hurl'd headlong flaming from th' ethereal sky
 With hideous ruin and combustion down
 To the bottomless perdition, there to dwell
 In adamant chains and penal fire.
 Nine times the space that measures day and night
 To mortal men, he with his horrid crew
 Lay vanquished, rolling in the fiery gulf
 Confounded though immortal. But his doom
 Reserved him to more wrath; for now the thought
 Both of lost happiness and lasting pain
 Torments him; round he throws his baleful eyes,
 That witness'd huge affliction and dismay,
 Mixed with obdurate pride and steadfast hate.
 At once, as far as angels ken, he views
 The dismal situation waste and wild:
 A dungeon horrible, on all sides round
 As one great furnace flamed; yet from those flames
 No light, but rather darkness visible
 Served only to discover sights of woe,
 Regions of sorrow, doleful shades, where peace
 And rest can never dwell, hope ever comes
 That comes to all, but torture without end
 Still urges, and a fiery deluge, fed
 With ever-burning sulphur unconsumed:
 Such place Eternal Justice had prepared
 For those rebellious; here their prison ordain'd
 In utter darkness and their poison set
 As far removed from God and light of Heaven
 As from the center thrice to th' utmost pole.
 O how unlike the place from whence they fell!
 There the companions of his fall, o'erwhelm'd
 With floods and whirlwinds of tempestuous fire,
 He soon discerns; and, weltering by his side,
 One next himself in power, and next in crime,
 Long before known in Palestine, and nam'd
 Beëlzebub. To whom th' arch-enemy,
 And thence in Heaven call'd Satan, with bold words
 Breaking the horrid silence thus began: